

ناکجا

نیلگین

ترجمہی مہدی بنواری

[یادداشت مترجم]

۹

[پیش‌گفتار نویسنده بر این ویرایش]

۱۳

[پیش‌درآمد]

۱۷

فصل اول

۲۳

فصل دوم

۴۷

فصل سوم

۷۷

فصل چهارم

۹۵

فصل پنجم

۱۳۳

فصل ششم

۱۶۱

فصل هفتم

۱۷۷

فصل هشتم

۱۹۵

فصل نهم

۲۱۵

فصل دهم

۲۳۳

فصل یازدهم

۲۶۱

فصل دوازدهم

۲۷۹

فصل سیزدهم

۲۹۳

فصل چهاردهم

۳۰۹

فصل پانزدهم

۳۲۷

فصل اول

الان دیگر چهار روز می شد که دختر فراری بود. پاکیشان، افتان و خیزان از میان راهروها و تونل‌ها می‌گریخت. گرسنه بود و از خستگی داشت از پا می‌افتاد. تنش دیگر نمی‌کشید و از توش و توان افتاده بود. به هر دری هم که می‌رسید، باز کردنش از در قبلی سخت‌تر بود. پس از چهار روز گریز، حقی‌گاهی یافته بود، نقب سنگی کوچکی زیر دنیا، که می‌توانست در آن درامان باشد. یعنی خدا خدا می‌کرد آن جا درامان باشد، و بالاخره خوابش برد.

آقای کروپ^۱ «راس» را در آخرین بازار معلق استخدام کرده بود، که این بار در گیسای وست مینیستر دایر شده بود. کروپ به آقای وندمار گفت: «فرض بگیر ایستون فناریه.»



آقای وندمار^۲ پرسید: «مگه آواز می‌خونه؟»

آقای کروپ گفت: «بعید می‌دونم. راستش رو بگم مطلقاً بعید می‌دونم.» آقای

1. Croup

2. Vandemar

